

بیع وقایع

برای دوره دوم رشته ادبی

تألیف

حسن سادات ناصری

دکتر محمد خزانلی

حق چاپ و تقلید محفوظ و مخصوص است به



چاپ پنهان

برچیده از کتابخانه دیجیتال هندوستان

<http://dli.iit.ac.in/>

بديع و قافیه

برای کلاس چهارم ادبی

مطابق برنامه جدید وزارت فرهنگ

مصوب مردادماه ۱۳۳۴

تألیف

معین سادات ناصری

نگار محمد غزالی

حق چاپ محفوظ و مخصوص است به

مؤسسه مطبوعاتی امیرکبیر

چاپ اول

آذر ۱۳۳۴

درباره

بایسته‌ها و آرایشهای سخن

آدمی را بر سایر موجودات مزایا و امتیازاتی است و نخستین آن مزایا آنستکه بشر میخواهد حقیقت اشیا را دریابد و در این راه مجهولاتی تشخیص میدهد و برای حل و کشف آن مجهولات با استفاده از معلومات خود که در نتیجه مشاهده و تجربه و اشراق یا تلقینات دیگران دریافته است متوسل میگردد و قدم بقدم مجهولاتی را از سر راه بر میدارد و لسی مجهول و مطلوب تازه‌ای بجای آن می‌یابد بالنتیجه انسان همواره بعمل مجهولات سرگرم است و قوای معنویش پیوسته در کار میباشد.

با کشف رموز و اسرار از جانبی میل حقیقت جوئی خود را ارضا میکند و از جانب دیگر زندگی خویش را سر و صورتی می‌بخشد و گذران روزگار را بر خود آسانتر میکند با پیش بینی های لازم سعادت و رفاه آینده را در نظر میگیرد. مجموعه این نوع کوششها و فعالیتهای معنوی تفکر و اندیشیدن نام دارد. دومین مزیت نوع انسانی آنستکه با اجتماع میزید و تشکیلات اجتماعی وی باید بر اساس تفکر تحول و تکامل پذیرد از این رو افراد بایستی با هم ارتباط فکری داشته باشند، هر چه یکی می‌اندیشد و یا احساس میکند با دیگران در میان گذارد، تا اگر فایده و منفعت و وسیله تسهیل زندگی است دیگران هم از آن منتفع و بهره‌مند شوند و هرگاه اندوه و غم و ناگوار است آنان را به مدردی و غمگساری خویش بخواند؛ برای نیل باین منظورها بشر زبان را وسیله تبادل افکار قرار داده است و

و از دیرباز شادیه‌ها و دردها و اندیشه‌های خود را با دیگران در میان گذاشته .
اما بهر اندازه در مرحله تمدن و کمال پیشرفته اندیشه‌ها متنوعتر و والاتر
گردیده است و برای ابراز آن وسائل کاملتری لازم شده . بدین ترتیب
سخن نخست بسیار ساده و کم مایه و تنگ معنی بوده و به تدریج پسر هفتتر
و گرانمایه تر و معنوی تر شده است و تفننات و هنر نمایشها در آن راه یافته .
اکنون ما در دورانی زندگی میکنیم که آثار همدینیت انسان خود
اورا هم خیره و حیران ساخته است . چه در بعضی مغزها اندیشه هائی
میگذرد که تعبیر و تبیین آن ذوق و قریحه‌ای بس توانا میخواهد . بویژه
آنانکه از خرمن دانش خوشه‌ها چیده‌اند ، چون بر راهنمایی دیگران
موظف میباشند هیبایستی با قدرت سخن و قلم و لطف تعبیر پرده از اسرار
بردارند و در شورون اجتماعی بوسیله گفتن و نوشتن وظیفه هدایت دیگران
را ایفا کنند . در عصرها از طرفی بازار سخن رونقی دارد و از طرف دیگر
تعهد آن بسی سنگین است .

لذا سخنوری را رمز زیست و سخنندانی را حدودی که بر مجموعه
آن فصاحت و بلاغت اطلاق میشود و این حدود و رموز را بنام فنون و
معسنات سخن بدین قرار میتوان تعداد کرد :

۱ - درستی و سلامت : اشتقاق کلمات و جمله بندی هر زبان را
قواعدی است که از تتبع در سخنان ادبا و شعرا بدست آورده‌اند و آن قواعد
را در تازی صرف و نحو و در زبان فارسی دستور مینامند . شرط اول
سخن گوئی رعایت قواعد دستوری است و هر گاه در قواعد دستوری
اخلالی شود سخن نادرست و بیمار است و همچنانکه رنجور و ناتندرست
از ادای وظیفه قاصر است کلام نادرست هم نمیتواند وظیفه خود را

چنانکه باید انجام دهد .

۲ - تناسب و اقتضا : چون گوینده بخواهد افکار خود را با زبان یا قلم آشکارا کند باید مقتضای حال شنوندگان و خوانندگان را رعایت کند و باید افکاری القا شود که فراخور استعداد مستمعان و خوانندگان و مناسب حال ایشان باشد و اگر نه بهیچ روی معنی سخن نمیگردد و رنج دل و مال خاطر میافزاید .

۳ - حسن ادا و خوش تعبیری : اندیشه‌هایی که بیان آن مقتضی باشد باید با تعبیرات مناسب ادا گردد زیرا بقول معروف « هر سخن جایی و هر نکته مقامی دارد » مثلا الفاظ و اصطلاحاتی که در تبریک و تشکر بکار میرود غیر از تعبیرات و کلماتیست که در مقام تسلیت یا اعتذار در کاراست و از اینجهت لفظ بر اندام معنی همچون جامه است که اگر خوش برش نباشد بی جلوه و یا نازیبا نماید .

۴ - رسایی : الفاظ می‌بایستی رسا باشند یعنی از عهدۀ ادای مطلب بر آیند و در عین حال غلبه لفظ بر معنی روانیست لکن باید دانست که نسبت لفظ و معنی بر حسب مقامات مختلف ، گوناگون میشود . گاه باید گوینده و نویسنده ایجاز و مختصر گویی را از دست مگذارد و گاه برعکس ادای معنی گسترشی می‌خواهد و اطاله و اطنامی در بایست است .

۵ - رنگ آمیزی و روشنگری : پاکی و روشنی همه جا بهجاست و ارزش سخن همه در پاکی و روشنی است . اما همیشه نباید سخن ساده و بیرنگ باشد . گاه رنگ آمیزی و سایه و روشنی در سخن بایسته است . و چه بسا لازم است خواننده و شنونده در سخن تأملی کنند و بادقت و تفکری که انگیزه ذوق باشد معنی را دریابند . از اینرو یک معنی ممکن است

بوجوهی چند بیان شود که از جهت درجه وضوح و خفا بایکدیگر متفاوت باشد بر گوینده و نویسنده است که از میان وجوه ممکن وجهی برگزیند که مناسب حال و مقام بیند . مثلاً در موردی باید گفت که فلان بخشنده است و در دیگری مورد باید سرود :

گردل و دست بحر و کان باشد دل و دست خدایگان باشد .
 اما کنایه گویی نباید بدرجه ابهام و تیرگی کشد چه بشر از تاریکی میترسد و در تیرگی چیزی جز بدی و زشتی تصور نمیکند و هر چه را خوب و زیبا می پندارد در روشنی میجوید .

پس سخنی که بر شنوندگان و خوانندگان تاریک بماند و یا فهم آن بتأملی بیش از حد نیازمند باشد ارزشی ندارد و چنین سخن را معقد مینامند .

تعقید اردو گونه است : معنوی و لفظی ، تعقید معنوی آنستکه ادراک مفهوم سخن دشوار و بوسائلی چند نیازمند باشد چنانکه در این بیت انوریست :

تا خاک کف پای تو را نقش نیستند اسباب تب و لرز ندارند قسم را
 مرادشاعر اینست که ابهت و شکوه قسم و تب و لرزی که با آن همراه است از آن جهت باشد که خاک پای تو از جمله چیزهاییست که به آن سوگند یاد میکنند .

تعقید لفظی چنانست که در ترکیب عبارت، تقدیم و تأخیری بمرود رود بطوریکه موجب دشواری فهم مطلب شود و یا ضمائر بسیار بکار آید که پیدا کردن مرجع هر ضمیر آسان نباشد مثال :

آهوی آتشین را چوی بره در بر افتد
 کافور خشک گردد بامشک تر برابر

یعنی چون آفتاب (آهوی آتشین) بر برج حمل (بره) بگذرد مشک ترش با کافور خشک روز برابر شود.

در حلقه کارزارم افکند آن نیزه که حلقه میربوم
یعنی نیزه‌ای که برای من حلقه ربایی میکرد مرا در حلقه کارزار بیافکند.

٦ - روانی : سخنوران کلمات را چنان انتخاب میکنند که یکان یکان آن بر طبع سنگین نیاید و از اجتماع مفردات هم گرانی پیدا نشود و از بکار داشتن الفاظ غیر مانوس خودداری میکنند. بنابراین شرط روانی سخن آنستکه : اولاً کلمات متناقض حروف نداشته باشد یعنی ادای هر کلمه بر زبان دشوار نیاید. بکار بردن کلماتی از قبیل آخشیجان و اسطقسات بهیچ‌نوعی عناصر جز در مواردی مخصوص بکار نیست چنانکه در این بیت خاقانی کلمه اسطقسات ناهموار افتاده است :

علوی و روحانی و غیبی و قدسی زاده‌ام

کی بود در بند اسطقسات استقصای من

ثانیاً از اجتماع کلمات در جمله متناقض حاصل نگردد و جملاتی

چون : « خواجه توجه تجارت میکنی » یا ابیاتی همچون :

آن شاه شجاع گر بکشد تیرو کمان را

در يك كشتش ششصد و شش تیر بدوزد

استعمال نشود.

٧ - دانشینی : مردم در هر زمان با الفاظ خاص و شیوه‌ی مخصوص

خو میگیرند و سخنان خود را مطابق با نمونه‌هایی که بزرگان سخن پرداخته‌اند ترکیب میکنند پس اگر در سخن الفاظی غریب و غیر مانوس افتد و یا کلام برخلاف قیاس ادب ترکیب یابد دلنشین نمی‌نماید و طباع از

آن روی گردانی میکنند بنابراین غرابت یعنی استعمال کلمات نامأنوس
و مخالفت قیاس از عیوب سخن است مثال غرابت از شعر ابوشکور :

آب انگور و آب نیلوفر^۱ هر مرا از عیر و مشک بدل

و نمونه مخالفت قیاس از حاذق تبریزی است :

عنچه میچهچهد^۲ چو بلبل مست چون به بیند رخ تو در گاشن

۸ - استواری و استحکام : تأثیر هر سخن متناسب با درجه استحکام

آنست عبارات و جمله های سست پیوند دل انگیز نیست و تا مردم آثار قدرت
اراده و قوت طبع را در سخن ننگرند گوش دل بدان نمی سپارند بدینجهت
ارباب فن سخنوری اجتناب از ضعف تألیف (سست پیوندی) را سفارش
کرده اند .

مثال : « هر که وقت در سخن او بسیار نکند منظور را چنانکه باید

از سخنان او در نیابد » که باید مضمون این جمله چنین گفته شود : « هر که
در سخن او بسیار وقت نکند منظور سخنان او را چنانکه باید در
نمی یابد »

مثال دیگر :

اللَّهُ زُ كَرْدش كَرْدون نالد اعلى است كرس و كَرْدون

که فاعل نالد جا بجا شده و سخن از استواری و استحکام افتاده است

و تقدیر سخن چنین است : « نالد هر کس اگر اعلى است و اگر دون » .

۹ - آرایشی . شاهد خوش ترکیب نیک اندام دلفریب اگر در جاه های

ژنده روی نماید باشد که ظاهر بینان قدر او نشانند و ارزش و کنه

۱ - بمعنی نیلوفر

۲ - مصدر فعل چه بچه پیدن در زبان فارسی نیامده است .

جمال او در نیابند . اما چون پیرایه و زیوری بر او بندند جلوه و خودنمایی دیگر گیرد . همچنین تزیین و آراستگی سخن مایه جلوه گری و موجب داربائی آنست . بهمین منظور اهل ادب در سخنان گویندگان بزرگ تبعی کرده اند و لطائفی را که مایه زیب و رونق کلام آنان بوده است بیرون کشیده اند و بر هر يك نامی گذاشته و مجموعه آنها را صنایع بدیعی یا مستنات سخن خوانده اند .

خلاصه، سخنی که رسا و روشن و روان باشد و دلنشین و استوار افتد هر گاه بی تکلف از صنایع بدیعی زیور یابد در تأثیر و لطف معجزه هامی کند و غالب اشعار سخنوران نامور ایران بالآخر خواجه و شیخ همه از این دست میباشد . از باب نمونه پیش از پرداختن باصل موضوع بیتی چند از بدایع افکار بلند آنان را سر آغاز این دفتر نهادیم :

سعدی فرماید :

همه آرام گرفتند و شب از نیمه گذشت

آنکه در خواب نشد چشم من و پروین است

روان تشنه بر آساید از کنار فرات

مرا فرات ز سر برگذشت و تشنه ترم

شنیدم که در روز امید و بیم

بدان را بیه نیکان ببخشند کسریم

قادری بر هر چه فرمانی بجز آزار من

زانکه گر شمشیر بر فرقم زنی آزار نیست

گرم تو در نگشایی کجا تو انم رفت
براستان که بمیرم بر آستان ای دوست
قاضی شهر عاشقان باید

کسه بیک شاهد اقتصار کنند

خواجه فرماید :

تو بندگی چو گدایان بشرط مزد مکن
که خواجه خود روش بنده پروری داند
در بساط نکته دانان خود فروشی شرط نیست

یا سخن دانسته گوی ای مرد بخردیا خموش

گرچه گرد آلود فقرم شرم باد از همتم
گز بآب چشمه خورشید دامن تر کنم
عشق می و رزم و امید که این فن شریف

چون هنرهای دگر موجب حرمان نشود

گرچه وصالش نه بکوشش دهند
آنقدر ایندل که توانی بکوش

ای صبا سوختگان بر سر ره منتظرند
اگر از یار سفر کرده پیامی داری

شرح مجموعه گل مرغ سحر داند و بس
که نه هر کو ورقی خواند معانی دانست

فنون سخن

مجموعه صفاتی را که بر شمردیم موضوع چند دانش قرار میگیرد

۱- سلامت و درستی سخن موضوع فن دستور است که نوشتن و تلفظ کردن و تکلم صحیح زبان را میآموزد و بصرف و نحو و املاء منقسم میگردد.

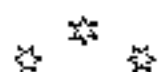
۲- رعایت تناسب و اقتضا و خوش تعبیری و حسن ادا و رضائی

سخن موضوع علم معانیست که علم بلاغت هم نامیده میشود. بنابراین علم معانی دانشی است که از مطابقت سخن با مقتضای حال شنونده گفتگو میکند و معانی ثانوی را که در ترکیب جمله پیش میآید از قبیل تأکید و حصر باز مینماید و کیفیت گسستن و پیوستن جمله ها و بجای گذاشتن اعضای هر جمله را نشان میدهد. همچنین بوسیله این دانش مواردی که ایجاز و کوتاه سخنی بکار آید و جائیکه اطباب و گسترش در کار باشد تشخیص میشود. کلامی را که با مقتضای حال و مقام سازگار باشد سخن پایغ می نامند.

۳- رنگ آمیزی و روشنگری، موضوع علم بیانست، زیرا علم

بیان از کیفیات مختلف تعبیر گفتگو میکند و بسختی میآموزد که چگونه مطالب خود را بچندین وجه بیان کند که از جهت وضوح دلالت در یک درجه نباشد. تشبیه و کنایه و مجاز و استعاره از مباحث این علم بشمار میآید.

۴ - روانی و دلنشینی نتیجه بی‌کار بستن رموز فصاحت است .
 فصاحت در لغت بمعنی روشنی است و در اصطلاح فصاحت کلمه، خالی بودن
 آن از تنافر حروف و غرابت و مخالفت قیاس میباشد . و فصاحت کلام
 سلامت جمله از تنافر کلمات و ضعف تألیف و تعقید لفظی و معنوی است که
 بهر يك از این عیوب در مقدمه اشاره‌ای رفت . پس از آنکه سخن از عیوب و
 نقائص پراسته شد ، آرایشگری بکار می‌آید و سخنور با زیورهای معنوی
 و لفظی کلام خود را می‌آراید . زیورهای معنوی را صنایع معنوی و آرایش
 های لفظی را صنایع لفظی نامیده‌اند . دانشی که از این صنایع و معسنات
 گفتگو میکند علم بدیع خوانده شده است زیرا بدیع در لغت بمعنی تازه
 است و صنایع بدیعی کلام را طراوت و تازگی می‌بخشد .



برمجموعه معانی و بیان و بدیع علوم بیان اطلاق میگردد و منشأ
 این علوم بحث و واریسی در معجزات قرآنی بسوده است . - نخستین کسی
 که در مسائل بیانی تتبع نمود ابو عبیده بن هثی متوفی بسال ۲۱۱ بود وی
 کتابی در علم بیان بنام مجاز القرآن فراهم آورد . پس از ابو عبیده ، جاحظ
 و ابن قتیبه و میرد هر کدام قواعدی از این دانش بدست دادند ، تا اینکه
 عبدالقاهر بن عبدالرحمن جرجانی متوفی بسال ۴۷۱ علوم بیانی را جمع و
 تدوین کرده و ابو یعقوب یوسف سکاکی متوفی بسال ۶۲۶ آنرا در کتاب
 مفتاح العلوم کامل ساخت . دانشمندان دیگر از قبیل تفتازانی مؤلف مطول
 بشرح و بسط سخنان جرجانی و سکاکی پرداخته‌اند .

واضع علم بدیع عبدالله بن معتر فرزند زاده متوکل عباسی است که
 بسال ۳۹۶ وفات یافته و پس از وی بسیاری از ابدال این فن قلم زده‌اند . -

در زبان پارسی هم کسانی از قبیل محمد بن عمر راذویانی مؤلف ترجمان -
البلاغه و رشیدالدین وطواط نویسنده حدائق السحر فی دقائق الشعر و
شمس قیس رازی صاحب المہجہ فی معایر اشعار العجم و بسیاری دیگر از
فضلا در این فن کتابهایی پرداخته اند و هر کدام صنایعی تازه از گفتار
سخنوران استخراج کرده ، مباحثی بر تفننات و تتبعات پیشینیان افزوده اند.
آخرین کتاب مفصل و مشروح در علم بدیع کتاب ابدع البدایع تألیف
شمس العلماء گرکانی اراکی است که در سال ۱۳۲۸ قمری برشته تألیف
در آمده است . در فن معانی و بیان و بدیع فارسی کتاب ہنجار گفتار تألیف
مرحوم حاج سید نصر اللہ تقوی کہ در سال ۱۳۱۷ شمسی بچاپ رسیده
شایان تذکر است .

نظم و نثر و شعر

پیش از آنکہ بتعریف نظم و نثر و شعر سردازیم مناسب است کہ از
وزن و قافیہ گفتگویی مختصر بمیان آوریم :

۱ - وزن : میدانیم کہ بعضی کلمات در تلفظ يك بخش دارند از
قبیل بر ، با ؛ و بیشتر کلمات از چند بخش ترکیب شده اند چنانکہ لفظ
شادمانم مرکب از چهار بخش است . شا ، د ، ما ، نم ، هر يك از این
بخشهای تلفظ را ہجا نامند . اگر ہجا مرکب از حرفی و حرکتی باشد
ہجای کوتاه و گرنہ ہجای بلند نامیده میشود . مثلا لفظ ملایمت مرکب
از دو ہجای کوتاه م ، ی و دو ہجای بلند لا ، مت میباشد . هر گاہ دو یا
چند قرینہ سخن فارسی از جهت تعداد ہجا ها بيك اندازه باشد و ہجای

کوتاه در برابر هم و هجا های بلند در مقابل یکدیگر قرار گیرد چنین قرینه‌هایی هموزن هستند .

۲ - قافیه : چون در آخر دو یا چند قرینه سخن حرفی مشترك یافت شود مجموعه حروف مشترك را قافیه و سخن قافیه دار را مقفی مینامند. اینك كه وزن و قافیه شناخته شد میگوییم سخن بر دو نوع است: نظم و نثر .

۱ - نظم : در لغت بمعنی ترتیب و پیوستن است و در اصطلاح ادبا کلامی را نظم نامند که دارای وزن و قافیه باشد . مانند قصائد و غزلیات و قطعه‌های منظومی که در کتابهای درسی خود دیده‌اید . اقل نظم يك بیت است که از دو قرینه مرکب میباشد و قرینه را مصرع یا مصراع مینامند
مثال :

توانا بود هر که دانا بود زدانش دل پیر بر نا بود

ابرو باد و مه و خورشید و فلک در کارند

تیا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری

همه از بهر تو سر گشته و فرمانبردار

شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری

۳ - نثر : نثر در لغت بمعنی پراکندن و پراکنده کردن و در عرف ادیبان بمعنی عام کلمه بمعنی است که به بند وزن و قافیه نیاید، مانند عبارات و مکتوباتی که مردمان یکدیگر نویسند و نوشته‌هایی که خواسته و نا خواسته شما دانش آموزان عزیز در روزنامه‌ها یا کتب درسی میخوانید و محاورات و محاکات عمومی که قسمی از نثر محسوب میشود . ولی نثر

بمعنی خاص سخنی سنجیده و غیر منظوم است .

میان ادبا اختلافی پیش آمده ، که آیا سخنان آدمی نخست بنظم بوده است یا به نثر . اگر نثر بمعنی عام خود اطلاق شود مسلماً وجود آن بر نظم مقدم میباشد . چه از دیر زمانیکه مردمان باهم سخن میگفته اند و تفهیم و تفهم داشته اند ، به نثر تکلم کرده اند . و هر گاه نثر بمعنی خاص آن مورد نظر افتد و مراد نثر ادبی باشد ، بدون شک وجود آن بعد از نظم است چه بشر پیش از آنکه بنویسندگی آموختار شود با احساسات خود سرخوش بوده و در شادی و غم نغمه و ترنمی داشته است .

در هنرهای زیبا خواهیم دید که نخست رقص و سپس نظم و در پی آن موسیقی بوجود آمده است .

۴- شعر : در اصل و بنیاد کلمه شعر ، سخن بسیار است ، بعضی احتمال داده اند که اصلاً لغتی تازی نیست ، بلکه معرب شیراست و شیر در زبان عبری بمعنی سرود و آواز میباشد و مصدر آن بدان زبان شور آمده است دسته ای دیگر گویند لفظ شعر عربی و مرادف فهم آمده است و در لغت بمعنی بیان کننده حالات پوشیده آدمی است . ولی شعر بمعنی عام کلمه عبارتست از بیان و تجسیم صورت های خیالی که بر انگیزاننده احساسات و هیجانات درونی باشد و از مسائل عادی بیرون بود و در شنونده و خواننده تأثیری شگرف نماید و همچنانکه از دل بر آید بر دل نشیند . آنچه گفتیم تا حد زیادی با تعریف نظامی عروضی صاحب کتاب چهار مقاله راست می آید (۱)

۱- رجوع کنید بمتن مصباح چهارمقاله نظامه عروضی بکوشش استاد

شاعر مانند نقاش چیره دست جمال طبیعت و مکنونات عالم وجود را بانقوش الفاظ مجسم میسازد و طبیعت را بخیالی هر چه دل انگیز تر مصور میکند و عواطف و احساسات عالی درونی را در کلمات دلپسند جلوه گر میسازد. و مشاطه ایست که دوشیزه پرده نشین اندیشه را تا حد دلبری و دلارامی صفا و لطف و فرح میبخشد. از همه گذشته پیغامبری است ایزدی که آدمی را مردمی و وفای آموزد. حدهمین است سخن دانی و زیبایی را.

شعر هرگز مشروط بوزن و قافیت نیست چیزی که هست وزن و قافیه بر نیکویی آن میافزاید و طبع را قبول خاطر ارزانی میدارد و شاید که کلام شعر بود و نظم نباشد. چنین سخنی را در اصطلاح امروزینه «شعر منثور» مینامند.

از جانب دیگر ممکن است سخن منظوم باشد و شعر بشمار نیاید و آن در صورتیست که از بیان احساسات و صورتهای خیالی تهی و خالی بود بنابراین از آنچه گفتیم معلوم شد که شعر بودن شعر بمعنی آنست نه بوزن و قافیه و این ثابت است که معانی شعری گاه در غالب نظم و دیگر گاه در صورت نثر ریخته میشود و اموری که موجب مزید تأثیر معانی شعری میگردد چون وزن و قافیه و نغمات موسیقی از حقیقت شعر خارج و جزء تزیینات آنست. باوجود این مورد بحث ادبا شعر منظوم است نه «شعر منثور» و از این رو با تقاضای نظم عنوان انواع شعر میدهند و در واقع انواع شعر را باید از حیث صورت انواع نظم به حساب آورد.

تکامل شعر

بطور کلی در روزگاران بسیار قدیم شعر از قید وزن و قافیه آزاد بوده است و بر اثر گذشت روزگار بتدریج راه تکامل سپرده و قوانینی در نیکو داشت آن بمیان آمده است. بقسمیکه مطالعه در تاریخ شعر پارسی نشان میدهد شعر از صورت آهنگی و هجایی گذشته و از اوایل قرن سوم هجری در جامه وزن عروضی خود نمایی کرده است. بنابراین شعر پارسی در دوره عروضی سخنی است که مبین حالات و خیالات سر آینده بود و دارای وزن و قافیه باشد و اگر از صورت های خیالی خالی بود فقط از وزن و قافیه زیور گیرد نظم است نه شعر. اینک مراحل این تکامل را باختصار متذکر میشویم:

۱- شعر آهنگی: شعر آهنگی شعری است که در قرینه های آن تنها رعایت آهنگ شود و هم اندازه بودن و تعداد هجا های آن منظور نگردد. شعر آهنگی از دورانی بس قدیم بیادگار است و از دیر باز مردمان بدینگونه سرود طبع آزمایی کرده اند. نمونه چنین سرودها را در کتاب های «ودا» و قصاید شیوای «مهابهاراتا» و «رامایانا» از ساخته های هندوان آریایی و قسمتی از اوستای دلکش زرتشت پیغامبر ایرانی و ایلیاد و اودیسه هم شاعر باستانی یونان و زبور داود و متن عربی سفر ایوب میتوان یافت. همچنین اشعار شعری قدیم فرانسه معروف به شانسن (Chanson) بمعنی آواز و سرود از همین قبیل است و بیشتر شاعران انگلیسی هم امروز

بدین شیوه طبع آزمایی میکنند .

۴. شعر هجایی : شعر هجایی شعری است که قرینه‌های آن از جهت تعداد هجاها باهم برابر باشد ولی در این قسم شعر ممکن است هجای بلند در مقابل هجای کوتاه قرار گیرد. اکثر اشعار قدیم ایران بویژه گاهان زرتشت و یشتها و بسیاری دیگر از آثار مینوی این سرزمین بشعر هجایی است. در زبان پهلوی نیز اشعار هجایی معمول بوده و مدت‌ها پس از اسلام هم این شیوه ادامه داشته است. شعر امروز مردم فرانسه هم غالباً هجایی است در شعر هجایی ایران نخست قافیه رعایت نمیشد ولی بتدریج تکاملی پیدا آمد و پای قافیه هم در اشعار پهلوی بمیان کشیده شد .

۴ - شعر عروضی : در شعر عروضی علاوه بر آنکه قافیه در کار است و قرینه‌های شعر از جهت تعداد هجاها برابر میباشد باید هجاهایی که در قرینه‌ها مقابل یکدیگر قرار میگیرد از جهت نوع کوتاه و بلند یکسان باشد . بعبارت دیگر هجای کوتاه مقابل هجای کوتاه و هجای بلند برابر هجای بلند واقع شود .

بدین روی شعر عروضی شعری است که در آن و زن و قافیه رعایت شده باشد .

انشاءالله از این باب در مقدمه عروض بتفصیل گفتگو خواهد شد . اینک برای اینکه دانش آموزان ارجمند تاحدی بوضع وزن عروضی آشنا شوند روش تقطیع جدید (برش زنی نورا) بنحو ذیل ضمن مثالی متذکر میشویم :

تقطیع جدید مبتنی بر آنستکه علامت هجای کوتاه را نقطه‌یی و نشانه هجای بلند را خطی برگزینند و بدین ترتیب نخست هجاهای مصرع

اول در علامت گذاری کنند و پس از آن علامات هجاهای مصرع دوم را در زیر علامت مصرع اول قرار دهند . مثال :

فاش میگویم و از گفته خود دلشادم
بنده - عشقم و از هر دو جهان آزادم

- - - - -
- - - - -

تبصره : کوتاهی و بلندی هجاها بسته بتلفظ آنهاست و رسم الخط در تقطیع آنها معتبر نیست چنانکه (بنده -) در مصرع دوم چون باکشی تلفظ میشود در تقطیع بندگی بشمار میآید .

تقسیم شعر در نظر اروپائیان

شعر را اروپائیان از نظر غرض و موضوع بسه قسم منقسم ساخته اند :

۱- شعر روایی یا قصصی : (Épique) موضوع این نوع شعر داستانسرایی و ذکر وقایع تاریخی و شرح احوال قهرمانان و بزرگان و عامه مردمانست و مقصود شاعر تنها آنست که واقعه را از دیدار خود یاد دیگری نقل کند . بهترین نمونه اشعار روایی در زبان فارسی شاهنامه حکیم ابوالقاسم فردوسی طوسی و اسکندرنامه حکیم نظامی گنجوی است . گاه شاعر برای تعلیم و تعلم و افاده مطالب اخلاقی داستانهای اختراع میکند و برشته نظم میکشد . بر چنین اشعار شعر قصصی اطلاق میگردد . بیشتر حکایات بوستان سعدی و هفت پیکر و مخزن الاسرار نظامی از این قبیل است .

۲- شعر غنایی : (Lyrique) و اخلاقی که از عواطف و احساسات لبریز است و خود بدو قسم انقسام می پذیرد یکی اشعار تغزلی که انگیزاننده

شوق و عشق و احساسات دقیق آدمی است و دیگر اشعار اخلاقی که نوصال
زیبنده یا صفات ناپسند را مجسم میدارد و مقصود آن تسرغیب و تشویق
مردمان است باینکه بکار نیک پردازند و از بدی‌ها بدور سوی تازند .

۳ - شعر وصفی و تمثیلی (Dramatique) در این نوع شعر
سرانیده همچون نقاشی زبر دستی است که راستاراست و بی‌کم و کاست
صورتگری میکند و اوصاف شخص یا جایی را چنانکه هست جلوه گر
میسازد و همچنین اخلاق نیک و بد جامعه را در قطعاتی دل‌انگیز بمعرض
نمایش میگذارد .

تقسیمات شعر از نظر ایرانیان

برخی از دانشمندان ایران بتقلید تازیان شعر را بر حسب غرضهای
گوناگونی که ممکن است برای شاعر پیش آید بانواع متعدد تقسیم
کرده‌اند. از قبیل حماسه برای اظهار فخر و مباحثات و رثا برای سوگواری و
تعزیت داری و بیهوشی که شاعر در شعر خود از بیداد گریها مینالد و
اشعار حکمی و تعلیمی و چندین نوع دیگر بر شمرده‌اند . اما تقسیم‌هایی که
مقبول همه افتاده و بر اساس غرض و موضوع و چگونگی ترکیب استوار
شده، تقسیم آمیخته‌ای است که بموجب آن شعر فارسی بده قسم هفتگم
هیگردد . بدینقرار :

۱ - مثنوی ۲ - دوبیتی ۳ - رباعی ۴ - قطعه ۵ - مسقط ۶ - ترجیع
بند ۷ - ترکیب بند ۸ - مستزاد ۹ - غزل ۱۰ - قصیده .

اینک بشرح مختصری از انواع ده‌گانه باید پرداخت :

۱ - مثنوی: در لغت بمعنی دو تایی. در اصطلاح شعری است که هر دو

مصراع آن بيك قافيه باشد و قافيه هر بيتى بازادى تغيير كند . بنا بر اين
مثنوى آزادترين و بى تكلفترين انواع شعراست و براى نقل داستانهاى
مفصل و تعليم و بيان مطالب پيوسته و مساسل مناسب آمده و از مبدعات
ايرانيان است .

نخستين نمونه مثنوى كه بدست ما رسيده چند بيتى از شاهنامه
مسعودى مروزي ميباشد كه در اواخر قرن سوم هجرى ميزيسته است .
بهترين نمونه هاى مثنوى شاهنامه حكيم ابوالقاسم فردوسى و گشتاسب
نامه دقيقى و خمسه نظامى و منطق الطير عطار و بوستان سعدى و سبحة الابرار
جامى است و برتر از همه مثنوى معنوى مولانا جلال الدين محمد بلخى را
بايد بشمار آورد :

نردبان آسمانست اين كلام
هر كه زين بر ميرود آيد بپام
نى بپام چرخ كان اخضر بود
بل بپامى كز فللك برتر بود
پام گردون را از او آيد نوا
گردشش باشد هميشه زان هوا

مثال از شاهنامه فردوسى :

چنين گفتم كه گشتن بس است
زمان هر زمان بهره هر كس است
زمانى همى بار زهر آورد
زمانى ز تريك بهر آورد
همه جامعه رزم بيرون كنيد
همه خوب كارى بافزون كنيد
چه بنديد دل در سراى سپنج
كه دارد گه شاد و گاهى برنج
زمانى چو اهرى من آيد بچنك
زمانى عروسى پرازبوى ورنك
بى آزارى و خامشى برگزين
كه گويد كه نقرين به از آفرين

نمونه هاى از بوستان سعدى :

شبنم ياددارم كه چشمم نخفت
شنيدم كه پروانه با شمع گفت

که من عاشقم گر بسوزم رواست
 بگفت ای هوادار مسکین من
 چو شیرینی از من بدر میرود
 همیگفت و هر لحظه سیلاب درد
 مبین آتش مجلس افروزیم
 که ای مدعی عشق کار تو نیست
 ترا آتش عشق اگر پر بسوخت
 تو بگریزی از پیش يك شعله خام
 نرفته ز شب همچنان بهره
 همیگفت و میرفت دودش بسر
 اگر عاشقی خواهی آموختن

ترا گریه و سوز و زاری چراست
 برفت انگبین جان شیرین من
 چو فرهادم آتش بسر میرود
 فرو میدویدش برخسار زرد
 تپش و سیلاب دلسوزیم
 که نه صبر داری نه یارای ایست
 مرا بین که از پای تا سر بسوخت
 من استاده ام تا بسوزم تمام
 که ناگه بگشستش پر بیچهره
 که اینست پایان عشق ای پسر
 بگشتم فرج یابی از سوختن

مثالی دیگر از مثنوی شریف مولوی :

بشنوا زنی چون حکایت میکند
 سینه خواهم شرحه شرحه از فراق
 هر کسی کو دور ماند از اصل خویش
 من بهر جمعی نالان شدم
 هر کسی از ظن خودش دیار من
 سر من از ناله من دور نیست
 تن ز جان و جان ز تن مستور نیست
 آتش است این بانگ نای و نیست باد

از جداییها شکایت میکند
 تا بگویم شرح درد اشتیاق
 باز جوید روزگار وصل خویش
 جفت بد حالان و خوشحالان شدم
 از درون من نجست اسرار من
 لیک چشم و گوش را آن نور نیست
 لیک کس را دید جان دستور نیست
 هر که این آتش ندارد نیست باد

۲ - دوبیتی : شعری است مرکب از چهار مصراع که مطلوب
 خود را کاملاً بیان کند و مصراعهای اول و دوم و چهارم آن بیک قافیه باشد

اما در قافیه مصرع سوم شاعر مخیر است .

دوبیتی های بابا طاهر عربیان در میان اشعار دوبیتی فارسی ذوق و شوری دیگر دارد :

دل عاشق به پیغامی سازد	خماری آلوده با جامی بسازد
مرا کیفیت چشم تو کافیت	ریاضت کش بیادامی بسازد
نسیمی کز بن آن کاکل آید	مرا خوشتر ز بوی سنبل آید
چو شب گیرم خیالش را در آغوش	سحر از بسترم بسوی گل آید .

دوبیتی را ترانه نیز گویند و آن صورت کامل شده اشعار دوازده
همایی روزگار ساسانیانست که بعد از اسلام تازیان آنرا فهلویات نامیده اند
دو بیتی نو : برخی از شعرای امر و ز اشعاری مرکب از چندین پاره
میسازند که هر پاره آن از دوبیت تشکیل میگردد و هر يك از پاره ها ممکن
است از جهت قافیه یکی از این سه صورت در آید :

الف : فقط مصرعهای دوم و چهارم دارای قافیه باشد .

نمونه ازد کتر پرویز ناتل خانلری :

بنگر آن گوه دیو بیمار است

تن ز دردی نهان برنج و گداز

پشت بر آفتاب درمان بخش

پای در رودخانه کرده دراز

سبز پوشان دره از دم صبح

دامن با در گرفته بدست

میکشیدند هر يك از سویی

همچو نو بارگان سرخوش و مست .

ب - مصرعهای اول و سوم بيك قافيه و مصرعهای سوم و چهارم بقافیه‌ای دیگر گفته شود استاد فقید مرحوم ملك الشعراء بهار گوید :

شده ام در همه اشیا باريك

رفته تا سرحد اسرار وجود

چيست هستی افقی بس تاريك

و ندر آن نقطه شكی موجود

بجز آن نقطه نورانی شك

نیست در این افق تیرم فروغ

عشق بستم به حقایق يك يك

راست گویم همه وهم است و دروغ

ج - دو مصرع طرف دارای يك قافيه و دو مصرع وسط دارای

قافیه‌ای دیگر است . از ابوالقاسم لاهوتی :

اردوی ستم خسته و عاجز شد و برگشت

برگشت ، نه بامیل خود ، - از حملة احرار .

ره باز شد و گندم و آذوقه بخروار

هی وارد تبریز شد ارهر دروهر دشت .

از خوردن اسب و علف و برك درختان

فارغ چو شد آن ملت باعزم و اراده

آزاده زنی بر سر يك قبر ستاده

با دیده‌ای از اشك پر و دامنی از نان

لغتی سر پا دوخته بر قبر همی چشم

بی جنبش و بی حرف ، چو يك هیکل بولاد .

بشهاد پس از دامن خود ، آن زن آزاد

نان را بسر قبر ، چوشیری شده درخشم . الخ ۱ -

۴ - رباعی : شعری است دارای چهار مصراع که مانند دوبیتی‌های

قدیم مصرع‌های اول و دوم و چهارم آن بیک قافیه بوده و شاعر در قافیه مصرع سوم آزاد باشد . از نظر وزن رباعی مرکب از دو اوزده هجاست که تا هجای

دهم مرتب دو هجای بلند و دو هجای کوتاه در پی هم واقع میشود و هجای

یازدهم و دوازدهم بلند میباشد . بنا بر این بر وزن «لا حول ولا قوة الا بالله»

درمی آید . در سرودن رباعی رودکی و خیام و ابوسعید ابوالخیر و حکیم عمر

خیام و مولانا جلال‌الدین بلخی و ابن‌یمین مقامی بس ارجمند دارند . بویژه

رباعیات خیام شهرت جهانگیر پیدا کرده زبانزد خاص و عام است :

چون عمر بسر رسد چه شیرین و چه تلخ

پیمانه چو پسر شود چه بغداد و چه باغ

می نوش که بعد از من و تو ماه بسی

از سلخ بغره آید آید از غره بسلخ

ابر آمد و باز بر سر سبزه گریست . بی باده گذرنگ نمی باید زیست

این سبزه که امروز تماشاگاه است . تا سبزه خاک ما تماشاگاه کیست

بر خیز و مخور غم جهان گذران . خوش باش و دمی بشادمانی گذران

در طبع جهان اگر وفایی بودی . نوبت بتو خود نیامدی از دگران

مثال از سلطان‌العرفا ابوسعید ابوالخیر :

غازی بره شهادت اندر تک و پوست . غافل که شهید عشق فاضلتر از پوست

فردای قیامت این بدان کی ماند . کان کشته دشمنست و این کشته دوست

۱- بشیوه‌های سه گانه مذکور در فوق تصیده و مسط و ترجیع بند نیز

سروده شده است .

ازمولانا :

گفتی که بوقت مجلس افروختنی	بر گو که چه نکتهاست آموختنی
ای بیخبر سوخته سوختنی	عشق آمدنی بود نه آموختنی
زاهد بودم ترانه گویم کردی	سرفتنه بزم و باده خوریم کردی
سجاده نشین با وقاری بودم	بازیچه کودکان گویم کردی

از ابن یمین

يك نیمه نان اگر شود حاصل مرد	وز کوزه شکسته ای می آبی سرد
مخدوم کم از خودی چرا باید بود	یا خدمت چون خودی چرا باید کرد

سرودن رباعی را نخست شعرای خراسان زبان گشادند و تا زبان
از قرن پنجم هجری این طرز سخن را از ایرانیان تقلید کرده اند .

۴ - قطعه : شعری است مرکب از چند بیت که مصرعهای جفت
آن بیک قافیه باشد و مجموع ابیات آن که از دو بیت کمتر نمیشود و گاهی
به پنجاه و شصت بیت میرسد، باید در بیان يك معنی مقصود سروده شود .
در پرداختن قطعه رودکی و سنایی و انوری و سعدی و ابن یمین و شاعر فقید
پروین اعتصامی از استادان مسلم بشمار میروند .

مثال از رودکی :

زمانه پندی آزاده وار داد مرا	زمانه را چون که بتگری همه پنداست
روز نیک کسان گفت غم مخور ز نهار	بساکساکه بروز تو آرزو مند است

از سنایی :

نکند دانا مستی نخورد عاقل می	در ره پستی هرگز ننهد دانا پی
------------------------------	------------------------------

چه خوری چیزی کز خوردن آن چیز ترا

نی چنان سرو نماید بمثل سرو چونی

گر کنی بخشش گویند که می کرد نه او
 گر کنی عربده گویند که او کرد نه می
 از سعدی :

هر که در خریدش ادب نکنند در بزرگی فلاح ازو برخاست
 چوب تر را چنانکه خواهی پیچ نشود خشک جز با آتش راست
 قطعه ذیل در تکامل روح انسانی از شیرینترین و معروفترین قطعات
 ابن یمن است :

زدم از کتم عدم خیمه بصحرای وجود
 وز جمادی به نباتی سفری کردم و رفت
 بعد از اینم کشتی طبع ببعیوانی بود
 چون رسیدم بوی ازوی گذری کردم و رفت
 بعد از آن در صدف سینه انسان بصفا
 قطره هستی خود را گهری کردم و رفت
 بنا هلامك پس از آن صومعه قدسی را
 گرد برگشتم و نیکو نظری کردم و رفت
 بعد از آن ره سوی او بردم و بی ابن یمن
 همه او گشتم و ترك دگری کردم و رفت
 از پروین اعتصامی :

آسایش بزرگان
 شنیده اید که آسایش بزرگان چیست
 برای خاطر بیچارگان نیاسودن
 بکاخ دهر که آسایش است بنیادش
 مقیم گشتن و دامان خود نیالودن

همی زعادت و کردار زشت کم کردن

هماره بر صفت و خوی نیک افزودن

ز بهره بیهوده، از راستی بری نشدن

برای خدمت تن روح را نفرسودن

برون شدن ز خرابات زندگی هشیار

ز خود نرفتن و پیمانہ ای نپیمودن

رہی کہ گم رہیش در پی است نسپردن

دریکہ فتنہ اش اندر پس است نکشودن

۵ - مسعط : از مسط گرفته شده است و مسط بمعنی برشته کشیدن

هر وارید می باشد . و در اصطلاح شعری نخست مسعط بر شعری اطلاق می شده

کہ ہر بیت آن چہار پارہ داشته و سہ پارہ اول آن در وزن و دریک یا چند

حرف آخر متحد باشد یعنی ہر سہ پارہ آن یک جمع داشته باشد مغایر

باقافیہ نیست ولی رعایت این سجع در بیت اول لازم نیست . از شعرائی کہ

باین سبک مسعط پرداختہ اند امید ی رازی و عبد الواسع جبلی و امیر معزی

را میتوان نام برد .

از امید ی رازی :

کو معر می کہ باوی گویم حکایت ازری

ویرانہ و در وی دیوانہ ایست عامل

ویرانہ کہ تدبیر در وی نکرده تأثیر

دیوانہ کہ زنجیر او را نکرده عاقل

برداور سخندان این نکتہ نیست پنهان

کاندیشہ پریشان نبود بشعر مابل

طبعم زهر که بودی گوی سخن ز بودی
لکن اگر نبودی در خانه ام محصل

عبدالواسع جبلی گوید :

چون زین جهان پرهوس ایمن نخواهد بود کس
می خورد باید هر نفس چندین نباید خورد غم
از دور آدم تاکنون دلها بسی گردیده خون
آگه نشد يك کس که چون رفته است در قسمت قلم

مثال از معزی هم بسبك قدیم:

از روی یاد خرگهی ایوان همی بینم تهی
وز قد آن سرو سهی خالی همی بینم چمن
بر جای رطل و جام می گوران نهادستند پی
بر جای چنك و نای و نی آواز زاغست وزغن
آنجا که بود آندلستان بادوستان در بوستان

شد گرا و رو به رامکان شد کوف و کر کس را وطن
از قرن پنجم مسقط روشی دیگر گرفت. گویند گان این قرن اشعاری
مرکب از چند رشته ساختند که هر رشته را چهار یا پنج یا شش مصرع است،
و همه مصرعها جز مصرع آخر يك قافیه میباشد؛ و همچنین مصرعهای آخر
هر رشته نیز تا آخر مسقط هم قافیه است. باین ترتیب هر رشته حکم يك بیت را
دارد. بر حسب تعداد مصاریع مسقط را مربع یا مخمس یا مسدس
مینامند. مقدم بر منوچهری دامغانی و لامعی گرگانی شاعری مسقط برای
نمی شناسیم. این دو شاعر در تسهیط هنر نمایها کرده اند. اینك چند رشته
از مسقط مسدس مشهور استاد ابوالنجم احمد منوچهری :

خیزید و خز آید که هنگام خزانست
 باد خنك از جانب خوارزم وزانست
 آن برگ رزان بین که بر آن شاخ وزانست
 گویی بمثل پیرهن رنگرزانست
 دهقان بتهجیب سر انگشت گزانست
 گاندر چمن و باغ نه گل ماند و نه گلزار
 طاووس بهاری را ، دنبال بکنند
 پرش بیریدند و به کنجی بکنند
 خسته بمیان باغ بزایش پسندند
 با او ننشینند و نگویند و نغندند
 وین پر نگارنش بدو باز نبندند
 تا آذر مه بگذرد و آید آزار

شهاب اصفهانی در مسقط مخمس گوید :

نوروز فراز آمد بسا اختر فیروز
 با اختر فیروز فراز آمد نو روز
 گشتند بر رفتار يك اندازه شب و روز

شد مهر به بیت الشرف ای ماه شب افروز

وقت است که گیری ره بستان و گلستان الخ

۶- ترجیع بند : مجموعه چند رشته شعر است که هر رشته از

چند بیت ترکیب می یابد . در ترجیع بند مصرع اول هر رشته بامصرعهای
 جفت آن بیک قافیه می باشد و در پایان هر رشته دو مصرع بعنوان بند با
 قافیه دیگر بهمان وزن آورده میشود . این بیت که در همه رشته ها مکرر

میگردد ترجیح یا برگردان نام دارد. غیر از بیت ترجیح مجموعه ایات هر رشته را خانه میخوانند. شرط خوبی و دل انگیزی ترجیح بند آنستکه بیت آخر هر رشته با ترجیح مناسبتی تمام داشته باشد. ترجیح بند معروف شیخ اجل سعدی شیرازی و ترجیح بسیار دلکش هاتف اصفهانی از بهترین نمونه های این نوع سخن منظوم است.

مثال از حضرت شیخ :

چشمت بگرشمه چشم بندی	ای زلف تو هر خمی کمندی
کز چشم بدت رسد گزندی	مهرام بدین صفت مبادا
در تو رسد آه دردمندی	ای آینه ایمنی که ناگاه
بر روی چو آتشت سفیدی	یا چهره بیوش یا بسوزان
عاقبل نشود بهیچ بندی	دیوانه عشقت ای پریروی
زیباست ولی نه هر بلندی	ای سرو بقامتش چه مانی
بر گریه زنند ریشخندی	گریم بسامید و دشمنانم
تا دیده دشمنان بکندی	ایکاش زدر در آمدی دوست
باری سوی ما نظر فکندی	یارب چه شدی اگر برحمت
باشد که بگیرد از تو بندی	بکروز بنخوان حدیث سعدی
من بعد بر آنسرم که چندی	بکچند بخیره عمر بگذشت

بنشینم و صبر پیش گیرم

دنپاله کار خویش گیرم

یا سبزه بگرد چشمه نوش
با قامت چون تویی در آغوش

آن برک گلست یا بناگوش
دست چو منی نمیتوان بود

من ماه ندیده ام کله دار
زان رفتن و آمدن چگویم
مستغرق یادت آنچنانم
یاران به نصیحتم چه گویند
ای خام من اینچنین در آتش
اندر طلبت بجان بگردم
من سر و ندیده ام قباپوش
می آبی و می روم من از هوش
کز هستی خویش شد فراموش
بنشین و صبور باش و معزوش
عیبم مکن ادبر آورم جوش
و آنکه بضرورت از بن گوش

بنشینم و صبر پیش گیرم

دنباله کار خویش گیرم الخ

از ترجیع بند هاتف :

ای فدای تو هم دل و هم جان
دل رهاندن زدست تو مشکل
راه وصل تو راه پر آسیب
بندگانیم جان و دل بر کف
گر سر صلح داری اینک دل
دوش از شور عشق و جذبه شوق
آخر کار شوق دیدارم
چشم بد دور خلوتی دیدم
هر طرف دیدم آتشی کان شب
پیری آنجا با آتش افروزی
عود و چنگ و نی و دف و بربط
پیر پرسید کیست این ؟ گفتند :
گفت جامی دهدش از می ناب
وی نثار رخت هم این وهم آن
جان فشاندن پیاپی تو آسان
درد عشق تو ، درد بیدرمان
چشم بر حکم و گوش بر فرمان
ور سر جنک داری اینک جان
هر طرف می شتافتم حیران
سوی دیر مغان کشید عنان
روشن از نور حق نه از نیران
دیده در طور موسی عمران
بادب گرد پیر مغیچگان
شمع و نقل و گل و می و ربان
عاشقی بیقرار و سرگردان
گرچه ناخوانده باشد این مهمان

ساقی آتش پرست آتش دست
چون کشیدم نه عقل ماند و نه هوش
مست افتادم و در آن مستی
این سخن می شنیدم از اعضاء

که یکی هست و هیچ نیست جز او
و حده لا اله الا هو

از تو ایدوست نگسلم پیوند
الحق ارزان بود ز ما صد جان
ای پدر پند کم ده از عشقم
پند آنان دهند خلق اینکاش
من ره گوی عاقبت دانم
در کلیسا بدلبری ترسا
ای که دارد بتا ز زنارت
ره بوحدت نیافتن تا کی؟
نام حق یگانه چون شاید؟
لب شیرین گشود و با من گفت
که گر از سر وحدت آگاهی
در سه آینه شاهد ازلی
سه نگردد بریشم از او را
ما درین گفته گو که از یکسو

ریخت در ساغر آتش سوزان
سوخت هم کفر از آن وهم ایمان
بزبانی که شرح آن نتوان
همه حتی الورد و الشریان

که یکی هست و هیچ نیست جز او
و حده لا اله الا هو

گر به تیغم برند بند از بند
وز دهان تو نیم شکر خند
که نخواهد شد اهل این فرزند
که ز عشق تو میدهندم پند
چکنم کاو فتاده ام بکنند
گفتم ای دل بسدام تو در بند
هر سر موی من جدا پیوند
ننک تثلث بر یکی تا چند؟
که اب و ابن و روح قدس نهند!
وز شکر خنده ریخت از لب قند
تهمت کافری بما میسند
پرتو از روی تابناک افکند
پرنیان خوانی و حریر و پرند
شد ز ناقوس ایمن ترانه بلند

که یکی هست و هیچ نیست جز او
و حده لا اله الا هو

۱ - اختصار را از تن دوشاهکار که نخستین در ۲۰ خانه و دودیکرد
۵ - بنده است. دور بسته بیش برنگزیدیم و در تلخیص آنها نیز بکوشیدیم.

۷- ترکیب بند : از هر جهت شبیه ترجیع بند است . جز آنکه در هر رشته خانه با بندی مستقل پایان می پذیرد و مانند ترجیع بند یک بیت تکرار نمیگردد . از این رو برای نظم مطالب طولانی سخت مناسب است . از بهترین ترکیب بندهایی که سروده شده ، یکی ترکیب بند بسیار زیبا و مشهور استاد جمال الدین محمد عبدالرزاق اصفهانی است ؛ در ستایش پیغامبر اکرم . و دیگر ترکیب بند پر شور و ذوق و حشی بافقی که در نوع خود تازگی دارد . اینک با نهایت اختصار نمونه را از این دوائر بچند بندی بسته میکنیم :

ای از برسد ره شاه راهت	وی قبه عرش تکیه گاهت
ای طاق نهم رواق بالا	بشکسته ز گوشه کلاهت
هم عقل دویده در رکابت	هم شرع خزیده در پناحت
این چرخ کی بود زنده دلقی	در گردن پیر خسانقاقت
چرخ ارچه رفیع ، خاک پابت	عقل ارچه بزرگ ، طفل راهت
جبریل مقیم آستانت	و افلاک حریم بارگاهت
خوردست قدر ز روی تعظیم	سو گند بروی همچو ماهت
هر آدمیی که او ثنا گفت	هر ج آن نه ثناء تو خطا گفت
خود خاطر شاعری چه سنجید	نعت تو سزای تو خدا گفت
گرچه نه سزای حضرت تست	بپذیر هر آنچه این گدا گفت
هر چند فضول گوی مردی است	آخر نه ثناء مصطفی گفت
در عمر هر آنچه گفت یا کرد	نادانی کرد و ناسزا گفت
زان گفته و کرده گریپرسند	کز بهر چه کرد ، یا چرا گفت

ایزد که رقیب جان خرد کرد
نام تو ردیف نام خود کرد

تو مهر کن از جریده او هر هرزه که از سر هوی گفت

چون نیست بضاعتی ز طاعت
از ما گزده و ز تو شفاعت

از ترکیب بند وحشی باقی :

دوستان شرح پریشانی من گوش کنید داستان غم پنهانی من گوش کنید

قصه بی سرو سامانی من گوش کنید گفتگوی من و حیرانی من گوش کنید

شرح این قصه جانسوز نهفتن تاکی

سو ختم سو ختم این راز نگفتن تاکی

روزگاری من و دل ساکن کوی بودیم ساکن کوی بت عریده جویی بودیم

دین و دل باخته دیوانه روی بودیم بسته سلسله سلسله موی بودیم

کس در آن سلسله غیر از من و دل بند نبود

یک گرفتار از آن جمله که هستند نبود

تر کس غمزه زانش اینهمه بیمار نداشت سنبیل پر شکش هیچ گرفتار نداشت

این همه مشتری و گرمی بازار نداشت یوسفی بود ولی هیچ خریدار نداشت

اول آنکس که خریدار شدش من بودم

باعث گرمی بازار شدش من بودم الخ

۸- مستزاد: مستزاد در حقیقت نوعی مستقل، از انواع شعر نیست؛

بلکه یک قسم تفنن شعری بشمار میآید. و آن چنانست که در آخر هر

مصرع تمام ابختی بآهنگ آخر مصرع بیافزایند و در آن ابختها قافیه ای دیگر

بکار دارند. دولت شاه سمرقندی قدیمیترین مستزاد را از ابن حسام هروی

دانسته است :

آن کیست که تقریر کند حال گدا را در حضرت شاهی

کز غلغل بلبل چه خبر باد صبا را جز ناله و آهی

تبرک را چندبیتی از مستزاد مشهور مولانا شاهد میآوریم :

هر لحظه بشکلی بت عیار بر آید	دل برد و نهان شد
هر دم بلباس دگر آن یار بر آمد	گه پیر و جوان شد
گاهی بدل طینت صاصل فرو رفت	غـواص معانی
گاهی زتک کهگل فخار بر آمد	زان پس بجنان شد
منسوخ چه باشد چه تناسخ بحقیقت	آن دلیر زیر-با
شمشیر شد و در کف کـرار بر آمد	قتال زمان شد الخ

مثالی دیگر از مستزاد خواجوی کرمانی :

کس نیست که گوید ز من آن ترک خطارا	گر رفت خطایی
باز آی که داریم توقع ز تو ما را	با وعده وفایی .
هنداز بنام من دلسوخته فلفل	بر آتش رخسار
کافتادم از آن دانه مشکین تو یارا	در دام بلایی .

باز آی که سردر قدمت بازم و جان را	در پای سمندت
چون می ندهد دست من بیسرو پارا	جز نعل بهایی .
در شهر شما قاعده باشد که نپرسند	احوال غریبان ،
آخر چه زیان مملکت حسن شما را	از بی سر و پایی ؟

در ظامت اسکندرم از حسرت لعنت	مانند خواجه
لیکن چه کنم چون نبود ملک دارا	در خورد گدائی ؟ !

یکی از مستزادهای دلکش مستزاد رباعی مشهور ذیل است :

دوشینه پی کلاب میگردیدم بر طرف چمن
 پژمرده گلی میان گلشن دیدم افسرده چو من

گفتم که چه کردی که چنین می سوزی ای یار عزیز

گفتا که دمی در این جهان خندیدم پس وای بمن

۹- غزل: در لغت بمعنی عشق‌باز است و در اصطلاح عبارتست از

ابیاتی چند بربیک وزن و قافیت مشتمل بر مضامین بلند و دانشین در تصویر

احوال عاشق و جمال معشوق و شرح رنج فراق و شوق وصال و نظائر آن.

در غزل دو مصراع بیت نخست که مطلع نامیده میشود باید

مصراعهای جفت آن بیک قافیه باشد. ابیات غزل بایستی باهم پیوستگی

معنوی نداشته، یعنی معنی هر بیت بخودی خود کامل و تمام باشد. تعداد

ابیات غزل را از هفت تا سیزده نوشته‌اند ولی غزل‌های سه بیتی نیز از شعرا

دیده شده است.

تا زمان حکیم سنایی غزنوی ترتیب غزل سر و ساهانی نداشت.

حکیم غزنوی غزل را سر و صورتی داد و شماره ابیات آنرا محدود ساخت

و تخلص یعنی یاد کردن نام شاعر را در آخر غزل معمول و متداول

گردانید.

همچنانکه معانی و مضامین غزل لطیف از مطالب و مضامینی است که

در سایر انواع شعر بیان میگردد. الفاظی هم که مبین آن معانی نغز

و لطیف است بایستی دقیق تر و روانتر باشد. در شیوه غزلسرائی رودکی

و کمال الدین اصفهانی و سعدی و مولانا و خواجو و حافظ و عماد فقیه کرمانی

و جامی و نشاط و مشتاق و صفای اصفهانی مقامی بس والا دارند بویژه

غزل‌های شعرای سبک عراقی را رقت و لطافتی خاص است و ابیات غزل

عراقی از نظر شیوایی و دل‌انگیزی یکدست میباشد. در غزل‌های سبک

هندی عرفی و کلیم و صائب تبریزی بنام میباشد ولی در هر غزل سبک‌هندی

معمولا چند بیتى که شاه بیت یا تک بیت نامیده میشود خوش و دلکش
می افتد .

سنایی مولانا و خواجه و جامی و فروغی بسطامی و صفای مشهدی
مضامین عرفانی را در غزل گنجاییده و غزلیات عالی را بوجود
آورده اند :

از مولانا :

روزها فکر من اینست و همه شب سخنم

که چرا غافل از احوال دل خویشتم

از کجا آمده ام ، آمدنم بهر چه بود

بکجا میروم آخر تنمایی وطنم

مانده ام سخت عجب کز چه سبب ساخت مرا

یا چه بودست مراد وی ازین ساختنم

مرغ باغ ملکوتیم نیم از عالم خاک

چند روزی قفسی ساخته اند از بدنم

آنچه از عالم علویست من آن میگویم

رخت بر بسته بر آنم که بدانجا فکنم

یا مرا در بر خمخانه آن شاه برید

که خمار من از آنجاست همانچاشکنم

خنک آنروز که پرواز کنم تا بردوست

بسامید سرکوش پر و بالی بزمن

کیست آنگوش که او میشود آوازم

یا کدامست سخن میکند اندر دهنم

کیست در دیده که از دیده برون مینگرد

یا چه شخصی است نگویی که منش پیرهنم

تا بتحقیق مرا منزل و ره نماید

یکدم آرام نگیرم نفسی دم نزنم

می و صلم بپوشان تا در زندان ابد

از سرء-ریده هستانه بهم در شکتم

نه بخود آمدم اینجا که بخود باز روم

آنکه آورد مرا باز برد تا وطنم

تو مینداز که من شعر بخود میگویم

تا که هشیارم و بیدار یکی دم نزم

شمس تبریز اگر روی بمن بنمایی

من خود این قالب مردار بهم در شکتم

از خواجه :

حجاب چهره جان میشود غبار تنم

خوشادمی که از آن چهره پرده بر فکتم

چنین نفس نه سزای من خوش الحان نیست

روم بگلشن رضوان که مرغ آن چمنم

عیان نشد که چرا آمدم کجا رفتم

دریغ و درد که غافل ز حال خویشتم

چگونه طوف کنم در فضای عالم قدس

که در سراچه ترکیب نخته بند تنم

اگر ز خون دل-م بوی مشک میآید

عجب مدار که هم درد نافه ختمم

طراز پیرهن زرگشتم مبین چون شمع
که سوزهاست نهانی درون پیرهنم
بیاو هستی حافظ ز پیش او بردار
که با وجود تو کس نشنود ز من که متم
از صفای اصفهانی :

دل بردی از من بیغما ای ترک غارتگر من
دیدی چه آوردی ایدوست از دست دل بر سر من
عشق تو در دل نهان شد دل زار و تن ناتوان شد
رفتنی چو تیر و کمان شد از بارغم پیکر من
در ترف عشق افروخت گردون لباس سیه دوخت
از آتش و آه من سوخت در آسمان اختر من
دل فتنه آب و گل شد صدر خنه در ملک دل شد
گیر و مسلمان خجمل شد زاندمیشه کافر من
شکرانه کز عشق مستم میخانه را می پرستم
آه سوخت درس الستم استاد دانشور من
سالار سیر و سلوکم فرمانروای ملوکم
در سوزم و نیست سوکم بین نغمه مزهر من
در عشق سلطان بختم در باغ دولت درختم
خاکستر فقر بختم خاک فنا افسر من
با خار آن یارتازی چون گل کنم عشق بازی
ریهان عشق مجازی نیش من و نشتر من
دل را خریدار کیشم سرگرم بازار خویشم
اشک سپید و رخ زرد سیم منست و زر من

اول دلم را صفا داد و آینه‌ام را جلا داد
آخر بیاد فنا داد عشق تو خاکستر من
تا چند درهای وهویی ای کوس منصوری دل
ترسم که ریزند بر خاک خون تو در محضر من
بارغم عشق او را گردون ندارد تحمل
کس میتواند کشیدن این پیکر لاغر من
دل دم ز سر صفا زد کوس تو بر بام ما زد
سلطان دولت ردا زد از فقر در کوثر من

خاتمه را بغزلی از طیبیان افکار بلند شیخ اجل استاد غزل سعدی
شیرازی حسن ختام بخشیدیم :

از تو با مصاحبت خویش نمیرد ازم همچو پروانه همی سوزم و در پروازم
گر توانی که بجویی دلم امروز بجوی ورنه بسیار بجویی و نیابسی باز
همچو چنگم سر تسلیم و ارادت در پیش تو بهر ضرب که خواهی بزن و بنوازم
گر با آتش بریم صدره و بیرون آری زرنایم که همان باشم اگر بگدازم
خدمتی لایقم از دست نیاید چکنم سرنه چیز هست که در پای عزیزان باز
من خراباتم و عاشق و دیوانه و هست بیشتر زین چه حکایت بکنم غمازم
ماجرای دل دیوانه بگفتم بطیب که همه شب در چشمه است بفکرت باز
گفت از این نوع حکایت که تو داری سعدی

درد عشق است و ندانم بچه درمان سازم

اصطلاح ادب قصیده بر شعری اطلاق میشود که دو مصرع اول و دوم با مصراعهای زوج آن بیک قافیه باشد. حداقل ابیات قصیده را بین سیزده تا بیست محدود ساخته ، و حد اکثری برای تعداد ابیات آن تعیین نکرده اند. برخی از شعرا مانند قوامی گنجوی و خاقانی قصائدی دارند که شماره ابیات آن از دویست و سیصد هم میگذرد .

مضمون قصیده غالباً اموریست که زیاد مورد توجه شاعر یا اکثریت مردم باشد. از این رو مدح و هجاء و حماسه و رثا و وعظ و بیهوشی و شکوی زمینده این نوع سخنسرایی شده است .

ایرانیان سرودن قصاید را از تازیان آموخته اند . در تمام مدت عمر شعر همواره قصیده مقامی بلند پ سایه داشته است بسویژه قصاید شیوای خراسانی از جهت فخامت لفظ و جزالت معنی پرمایه سروده شده است . از دیرباز چون قصیده را بیشتر بکار بسته و بر انواع دیگر سخن منظوم فضیلت مینهادند ، این طرز سخنوری خصوصیات و آرایشهایی مخصوص بخود یافته که اهم آنها عبارتست از :

حسن مطلع ، تشبیب و تغزل ، حسن تخلص ، حسن اعتذار ، شریطه ، حسن مقطع .

الف - حسن مطلع : نخستین بیت قصیده که «مصرع» (بتشدید و فتح را) است یعنی هر دو مصراع آن قافیه دارد مطلع نامیده میشود . در قصاید بسیار مفصل گاهی شاعر تجرید مطلع میکند؛ یعنی در میان قصیده بیتی «مصرع» میآورد. چون مطلع سر آغاز سخن است بیگمان اگر جذاب و دلنشین باشد شنونده را برای شنیدن بقیه قصیده آماده تر میسازد . بدین روی شعرا در مطلع غزل و قصیده خویش با آرایشگری پرداخته اند و در آن دستی

نگاه داشته‌اند . از این تتبع ودقت در نخستین بیت شعر صنعتی بنام حسن مطلع بادید آمده است .
مثال :

دولت جوان و بخت جوان و ملک جوان
ملک جهان گرفتن و دادن کنون توان

مثالی دیگر از عنصری :

چنان بماند شمشیر خسروان آثار
چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار
به تیغ شاه نگر نامه گذشته به جوان

که راستگوی تر از نامه تیغ او بسیار

پ - تشبیب و تغزل : تشبیب در لغت بمعنی یاد آوری از روزگار

جوانیست و تغزل بمعنی وصف محبوب و غزل سرایی در باره اوست . بعضی از شعر را در قصاید خود پیش از شروع بموضوع اصلی مقدمه‌ای منظوم و لطیف می‌آورند تا شنوندگان را ذوق افزاید و حضور ذهن بخشد . - این پیشگفتار اگر در وصف بهار یا خزان یا صفت طبیعت و یا شکایت عاشق در وصف معشوق باشد تشبیب نام دارد و اگر غزل گونه ای از کاهروایی عاشق (شاعر) بود و سپس بمدح ممدوح فرجامد آن غزل گونه را تغزل خوانند . چیزی که هست اگر تغزل از قصیده باز بریده شود غزلی را ماند که ایات آن با یکدیگر ارتباط معنوی دارد و همین امر تفاوت بینی را میان غزل و تغزل بدید می‌آورد .

قصیده‌ای که تغزل و تشبیب نداشته باشد محدود گویند مانند قصیده

عسجدی در فتح سومنات و ستایش سلطان محمود غزنوی بمطلع :

تاشاه خسروان سفر سوهمات کرد کردار خویش را علم معجزات کرد
 فرخی و عنصری و انوری و کمال الدین اصفهانی در نیکویی تغزل و
 تشبیب میان شعرای ایران ستوده نامند و فرخی بر آستی خداوند تشبیب
 و تغزل است . اینک چند بیتی از تشبیب قصیده داغگاه او را در مدح
 ابوالمظفر چغانی بشاهد میآوریم :

چون پرند نیلگون بر روی پوشد مرغزار

پر نیان هفت رنگ اندر سر آرد گوهسار

خاک را چون ناف آهومشک زاید بیتیاسی

بید را چون پر طوطی برک روید بيشمار

دوش وقت نیمشب بوی بهار آورد باد

حبذا باد شمال و خرمای بوی بهار

باد گویی مشک سوده دارد اندر آستین

باغ گویی لعبتان جلوه دارد در کنار

نسترن لولوی بیضا دارد اندر مرسله

ارغوان لعل بدخشان دارد اندر گوشوار

باغ بوقلمون لباس و شاخ بوقلمون نمای

آب مروارید گون و ابر مروارید باز

داغگاه شهریار اکنون چنان خرم بود

کاندرو از خرمنی خیره بماند روزگار

سبزه اندر سبزه بینی چون سپهر اندر سپهر

خیمه اندر خیمه بینی چون حصار اندر حصار

هر که با خیمه است خفته عاشقی بادوست هست
 هر که با سبزه است شادان یاری از دیدار یار
 سبزه ها پر بانگ چنگ و مطربان چوب دست
 خیمها پر بانگ نوش و ساقیان میگسار
 عاشقان بوس و کنار و نیکوان ناز و عتاب
 مطربان رود و سرود و خفتگان خواب و خماری الخ

از تغزلات دلکش اوست:

دل من همی داد گفتمی گواهی	که باشد مرا روزی از تو جدایی
بلی هر چه خواهد رسیدن به مردم	بر آن دل دهد هر زمانی گواهی
من این روز را داشتم چشم و زین غم	نبود است با روز من روشنایی
جدایی گمان برده بودم و ایکن	نه چندان که یکسونهی آشنایی
که دانست کز تو مرا دید باید	بچندان وفا اینهمه بیوفایی
همه دشمنی از تو دیدم و لیکن	نگویم که تو دوستی را نشایی
نگارا من از آزمایش به آیم	مرا باش تا بیش از این آزمایی

ج - تخلص : تخلص بمعنی خلاص شدن و گریز زدنست و آن
 بیتی است که در تغزل و تشبیب بطرزی خوش و ملایم باصل موضوع که
 قصیده برای آن پردازخته آمده است وارد شوند و هر گاه تخلص نیکو
 افتد از آن به صنعت حسن تخلص عبارت کنند .

مثال از انوری :

خالیت بر رخ تو بنامیزد آنچنانک	خواهد همی بخوبی از او زیور آفتاب
گویی که نولک خامه دستور پادشاه	ناگه زمشک تر نقطی زد بر آفتاب

مثالی دیگر از عنصری ، وی در قصیده شیوایی که در مدح امیرنصر

برادر سلطان محمود سروده بطرزی بس استادانه گریز زده است :

هر سؤالی کزان لب سیراب	دوش که-ردم مرا بداد جواب
گفتمش جز شبت نشاید دید	گفت پیدا بشب بود مهتاب
گفتم آتش بچهره ات که فروخت	گفت آنکو دل تو کرد کباب
گفتم اندر عذاب عشق توأم	گفت عاشق نکو بود بعذاب
گفتم از چوست روی راحت من	گفت در خدمت امیر شتاب
گفتم آن میر نصر ناصر دین	گفت آن مائک ملوک رقاب

د - حسن اعتذار : گاه شاعر پس از پایان بردن قصیده ، قبل از شریطه از نظر کوتاهی مدح و علو مقام ممدوح با تعبیری پسندیده عذری دلبذیر میآورد و بر لطافت و شیرینی سخن میافزاید بدینکار حسن اعتذار گویند :

چنانکه رود کی در قصیده متین و محکم خود در ستایش امیر بو جعفر
احمد بن محمد خلف بانو بمطلع :

مادر می را بکرد باید قربان
بچه او را گرفت و کرد بزندان
فرماید :

رود کیا بر نورد مدح همه خلق	مدحت او گوی و مهر دولت بستان
ورج بکوشی بجهد خویش و بگویی	ورچه کنی تیز فهم خویش بسوهان
گفت ندانی سزای غیز و فراز آرز	آنک بگفتی چنانکه گفتمی نتوان
اینک مدحی چنانکه طاقت من بود	لفظ همه خوب و هم بمعنی آسان
جز بسزاوار میر گفت ندانم	ورچه جریرم بشعر و طائی و حسان
مدح امیری که مدح زوست جهانرا	زینت هم زوی و فرو نزهت و سامان

سخت شدوهم ده عجز من بنماید
مدح همه خلق را کرانه پدیدست
نیست شکفتی که رود کی بچنین جای
ورنه مرا بو عمر دلاور کردی
زهره کجا بودی بمدح امیری
ورم^۲ ضعیفی و بسی یدیم نبودی
خود بدویدی بسان پیک مرتب
مدح رسولست عذر من برساند
عذر رهی خویش ناتوانی و پیری
حسن اعتذار وجوهی دیگر نیز دارد. یکی آنستکه شاعر در مقام پوزش
از خطای کرده و ناکرده خویش عذری دل انگیز برای جلب محبت از
دست شده ممدوح بیاورد، دیگر آنکه برای خوش آمد ممدوح قصور
او یا نقص دیگری را موجه و معذور باز نماید. این دو وجه اخیر اختصاصی
بقصیده ندارد لکن در آن بیشتر بکار میآید.

مثال نوع اول - شاعر استاد، جمال الدین عبدالرزاق در تقاضای
عفو از رکن الدین مسعود صاعد فرماید:

.....

رفیع رای تو از من تغیری دارد
بتهمتی که مرا نیست اندر آن تاوان
نبوده ام چو قلم سر سبک بخدمت تو
چو نیزه بهر چه سر بر رهیت هست گراز

۱- جریر و ابوتامام طائی و حسان بن ثابت (شاعر بیغاه پراگرم) و صریح
النوانی از شعرای مشهور عرب بشمارند و سحبان وائل خطیب معروف
تازیان بود.

۲ - مخفف واگرم

و پس از سوگندان بسیار گوید :

من آن نیم که بزعرض را بیالایم
 ز بهر چیز خجالت کشم؟ نه چیز و نه من!
 ز من خیانت ناید زانده و بسیار
 ترا پرستم بعد از خدای عز و جل
 من آن نیم که نهم از برای سود، زبان
 ز بهر نان برود آب؟ خاک بر سر نان!
 ز من کسی بفر نچد ز خواه تادربان!
 نه صد رخو آجه شناسم نه در که سلطان

کن مکن که نه اخلاق تست بد خوئی
 بهیچ خلق نمائی بخلق این ایام
 گرفتم اینکه دروغست اینهمه سوگند
 گناه کردم و از من بدیع نیست گناه
 برای من مکن اخلاق خویش بیسامان
 بخشم نیز با بنای روزگار ممان
 گرفتم اینکه دروغست اینهمه ایمان
 بسو یا نه بعمدا بقصد یا نسیان
 بآب تیره تبه میشود؟ زهی خذلان!
 بیک خیانت! سی ساله حق خدمت من!

نه عفو بهر کنا هست پیش اهل هنر؟!
 همای همت از سایه افکند بر من
 بر ای من ز چه بر عفو تنک شد میدان؟!
 بدین قصیده که شاید شفیع هر گنهی
 بیمن دوات تو بگذرم من از اقران
 تو بی گناهی من عفو کن اگر بتوان
 مثال نوع دوم - از قصیده ابوحنیفه اسکافی خطاب بسطان مسعود غزنوی
 در عذر تقصیر شکست و ندانقان :

خسر و ایران تویی و بودی و باشی
 گر گنهی کرد چاکریت نه از قصد
 گر چه فرود دست غره گشت بعضیان
 گر دش گیتی بنام و جامه گروگان
 ز آنکه شد دست او ز فعل خویش پشیمان
 تادگران جان کنند از پی مرجان
 و آنکه ترا دشمنست در طلب نان
 کرد چه باید حدیث خار و غیلان
 کلد تو چون بوی خویش باز ندارد

به که بدان دل بشغل^۱ بازنداری کاین سخن اندر جهان نماند پنهان
مثالی دیگر^۲ : امیر معزی در توجیه از اسب در افتادن سلطان سنجر

هنکام چو کان زدن گوید :

شاهها ادبی کن فلک بدخو را کاسیب رسانید رخ نیکو را
گر گوی خطارفت بچو گانش زن و اسب خطا کرد بمن بخش او را
و باز گوید :

رفتم بر اسب تا که زارش بکشم گفتا که ز من پذیر این عذر خوشم!
من گاوزمینم که جهان بردارم!! با چرخ چهارم که خورشید کشم!!

۵ - شریطه^۳ : در قصایدی که برای مدح گویند بیشتر سخن بدعای

ممدوح پایان می پذیرد و شاعر آرزوی دوام و بقای ممدوح را معمولاً در
لباس شرط و جزا فرا مینماید و خلود و جاویدانی او را مثلاً تا طلوع و
غروب ستارگان و تقابح شب و روز باقیست امید میدارد . این چنین دعای
در اصطلاح شعر شریطه مینامند . از شریطه های زیبای شیخ اجل استاد
سخن سعدی شیرازیست در قصیده ای که در ستایش یکی از امراء فرموده است :

برای ختم سخن دست برد عا دارم امیدوار قبول از مهیمن غفار

همیشه تا که فلک را بود قلب دور همیشه تا که زمین را بود ثبات و قرار

ثبات عمر تو باد و دوام عاقبت نگاه داشته از نائبات لیل و نهار

تو حاکم همه آفاق و آنکه حاکم تست ز تخت و بنخت و جوانی و عمر بر خوردار

و از شریطه های لطیف و دلکش معاصران این دو بیت دل انگیز

۱ - یعنی دل مشغول و اندیشمند مشغولی .

۲ - برای آنکه حسن اعتدال را بقصیده مخصوص نکرده باشیم این

دو مثال را برافزودیم و گرنه این دو رباعی ربطی بقصیده ندارد .

۳ - در لغت بمعنی لازم گرفتن و شرط و پیمان نهادن است .